

## انتظار

بر بلندي شب ايستاده ام  
در آن سوي كوه ها  
به افق سرخ زندگي  
و دشتهاي پر بار  
چشم دوخته ام

من از سياهي شب،  
كنده شدم  
بسان روز از شب.  
و انتظار برآمد خورشيدي نو  
خورشيدي كه بي دريغ،  
گرمي بخشد.

من از حس بهار  
و جوشش جوانه ها  
سرشارم.  
آشنايم به خيزش جنگل  
و ايستاده گي سروهايش  
وقتي كه تبر از خون سبز درخت  
باده مي نوشد  
و به خون جنگل دندان تيز مي كند

مي آيم از راهي دراز  
به قدمت تاريخ،  
در يلدا شب سرد  
و زمزمه هاي سحر را مي شنوم  
مي آيم با كوله باري از درد مادرانم  
كوله باري ارث مانده  
واگذاشته بر دوشم  
از سياهي شب مي آيم  
اي رفيق  
اي همدرد.

مي آيم  
از ميان صورتكهاي هزار چهره  
از ميان قلب هاي چوبين  
از فضاي سرد و يخ زده اي  
مي آيم  
فضائي  
كه چشمهاي آدم  
شيشه هاي بي رنگ ماند كه  
زر و  
زور و  
تزویر

آن را رنگين مي كند.  
من از آلودگي هاي اين شب سياه  
دامن خود را پاك مي كنم.

مي آيم  
از سرزمين قناري ها در قفس مبحس  
از ماهي هاي سرخ در تنگ بلور  
از آدم هاي بزرگ  
با قلب هاي كوچك،  
قلب هايي كه فقط براي خود مي زند  
و فضاي تنگ و كوچكي را گرم مي كند،  
مي آيم.

مي آيم  
با كوله باري از درد  
قلبي پر از اميد  
مرا درياب  
اي دوست  
اي همدرد!  
مي خواهم  
كوله لارم پر از شادي باشد  
پر از نان  
پر از دوستي،  
آزادي  
پر از برابري  
به وسعت بي كرآن  
به بزرگي حرمت زن  
و به سنگيني مسئوليت انسان.

شانه هايمن  
توان آن را دارند براي حمل آن  
ودستمانمان  
توان آن را مي يابند براي تقسيم آن  
به هرکس به اندازه نيازش!

شعر از سوسن

از نشریه شماره ۳ هشت مارس اسفند ۱۳۷۹